



جناب وحمید



مجموعه‌ی تاریخ عهد اعلیٰ مخصوص نوجوانان - شماره ۱۲

گردآوری: الف. ف.

۱۷۷ بیع

حضرت ولی امر اللہ دربارہ ہی جناب وحید می فرمایند:

«وحید...»

یکی از عالم ترین و فصیح ترین و متفقدترین اطرافیان او- شاہ- بود

و بیش از سی ہزار حدیث از حفظ داشت»

(دور بہانی؛ ص ۵۲)

فهرست

۲	فهرست.....
۴	فهرست تصاویر.....
۵	نی ریز.....
۶	آقا سید یحیی دارابی.....
۸	درخواست محمدشاه.....
۱۰	ارادتمندان در یزد.....
۱۱	نور ایمان.....
۱۶	سفر در راه ایمان.....
۱۸	طهران.....
۲۱	جام بلا در یزد.....
۲۷	به سوی نی ریز.....
۳۱	واقعه‌ی قلعه‌ی نی ریز.....
۳۶	احترام به قرآن.....

۴۰ تاج شهادت

۴۴ فهرست منابع

فهرست تصاویر

- تصویر ۱- دورنمای نیریز..... ۷
- تصویر ۲- منزل جناب وحید در نیریز..... ۷
- تصویر ۳- قلعه‌ی نارین در یزد..... ۲۵
- تصویر ۴- خانه‌ی جناب وحید در یزد..... ۲۶
- تصویر ۵- مسجد جامع نیریز..... ۲۹
- تصویر ۶- محراب مسجد جامع نیریز..... ۳۰
- تصویر ۷- قلعه‌ی خواجه..... ۳۲
- تصویر ۸- اتاق جناب وحید در قلعه‌ی خواجه..... ۳۵
- تصویر ۹- محل شهادت شهدای نیریز..... ۳۹
- تصویر ۱۰- آرامگاه جناب وحید در نیریز..... ۴۳

نیریز

نیریز از مکان‌های باستانی فارس است که در شرق شهر شیراز واقع گردیده است. این منطقه دارای آب‌وهوای بسیار معتدل است و همه نوع میوه‌های گرمسیر و سردسیر در آن به عمل می‌آید.

در دوران عظمت ایران باستان، نیریز به داشتن قنات‌ها^۱ و باغ‌های فراوان و میوه‌های گوناگون، معروف بوده و به شربت‌خانه‌ی فارس مشهور بوده است.

صنعت آهنگری و فولادسازی در این شهر رایج بود و هنوز بعضی از آثار خرابه‌ی بناهای قدیمی به همان نام و نشان سابق دیده می‌شود. از جمله محله‌ی فعلی بازار را محله‌ی سهادخانه می‌گفتند. این نام از آن جهت بوده که در کنار این محله، کارخانه‌ی فولادسازی بوده که سنگ‌آهن را آورده، در کوره می‌گداختند و آهن را جدا کرده از آن فولاد می‌ساختند.

با این حال مطمئن هستیم که این شهر کوچک، به علت قیام جناب وحید و جمعی از مؤمنان فداکار، مورد تأیید حق قرار گرفته و آینده‌اش روشن و باشکوه است.

۱ - قنات: راه‌آب یا کانالی است که در زیر زمین حفر می‌شود تا آب در آن برای رسیدن به سطح زمین جریان یابد.

آقا سید یحیی دارابی

آقا سید یحیی، فرزند آقا سید جعفر کشفی، ساکن بروجرد بود. آقا سید جعفر به پارسایی و پرهیزگاری مشهور بود. مردم آن منطقه بسیار به ایشان ارادت داشتند. وی کتاب‌هایی نیز نوشته است. هنگامی که حضرت اعلی در سال ۱۲۲۳ هجری شمسی (۱۲۶۰ ه.ق.) به مکه سفر کردند، آقا سید جعفر، حضرت اعلی را ملاقات کرد و اظهار محبت نمود. او در سال ۱۲۲۹ هجری شمسی در بروجرد وفات یافته است.

سید یحیی، در سال ۱۱۹۰ هجری شمسی در یزد، از همسر یزدی آقا سید جعفر متولد گردید. از روزگار کودکی و جوانی به تحصیل علوم رایج پرداخت. در میان فرزندان سید جعفر به دانش زیاد و پرهیزگاری و اعتقاد شدید به اصول و مبانی دینی معروف بود. او دانشمندی بلندمرتبه بود که در سخنرانی مهارت بسیار داشت. با درباریان محمدشاه و خاندان سلطنتی، آشنایی و دوستی کامل داشت. محمدشاه، شخصاً به سید یحیی بسیار اعتماد داشت.

سید یحیی در شهر یزد ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند شد. در نی ریز نیز با دختر یکی از علمای محل، ازدواج نمود و خانواده‌ای تشکیل داد. سید یحیی در هر دو شهر یزد و نی ریز، دوستان و ارادتمندان زیادی داشت.



تصویر ۱- دورنمای نیریز



تصویر ۲- منزل جناب وحید در نیریز

درخواست محمدشاه

هنگامی که خبر ظهور حضرت باب در سال ۱۲۲۳ هجری شمسی (۱۲۶۰ ه.ق.) از شیراز به سراسر ایران و عراق رسید؛ تعداد زیادی از علمای پرهیزگار و طالب حقیقت به حضور آن حضرت رسیدند؛ ایمان آوردند و مشغول به تبلیغ امر جدید شدند. در بین درباریان دولتی نیز افرادی به دیانت جدید ایمان آوردند. از جمله‌ی این درباریان، میرزا لطفعلی، پیشخدمت مخصوص شاه بود که ایمان آورد. میرزا لطفعلی از دوستان سید یحیی بود.

درباره‌ی ظهور جدید، صحبت‌های مخالف و موافقی به گوش شاه و صدراعظم می‌رسید. حسین خان، حاکم فارس، با ارسال نامه‌هایی پُر از تهمت و افتراء، شاه را، هم نگران می‌کرد و هم به فکر وامی داشت..

شاه از بعضی از بابیان شنیده بود که حضرت اعلی دروازه‌ای به سوی موعود هستند و به ظهور بزرگ‌تری بشارت می‌دهند که به‌زودی ظاهر می‌شود. بعضی از بابیان هم می‌گفتند که آن حضرت نقطه‌ی علم الهی هستند که اسرار و رموز قرآن و احادیث هستند.

محمدشاه به مکتب صوفیان اعتقاد داشت و به همین خاطر خود را کاملاً بدون تعصب می‌دانست و از ملاها و پیشوایان ظاهری بیزار بود. برای همین تصمیم گرفت برای کشف حقیقت، شخصی را که مورد اعتماد خود او و سایر درباریان و علما باشد به شیراز بفرستد تا با حضرت اعلی روبرو شود و حقیقت را آشکار سازد. شایسته‌ترین فرد برای انجام این مأموریت مهم، سید یحیی بود. او داناترین و بانفوذترین ملای دربار بود و بیشتر از سی هزار حدیث از بر داشت. دارای اندیشه‌ای وسیع، حافظه‌ای قوی و باطنی شجاع بود. شاه، به وسیله‌ی میرزا لطفعلی، برای سید یحیی پیغام فرستاد که به شیراز برود و حقیقت را کشف کند.

محمدشاه یک رأس اسب و پول سفر را برای سید یحیی فرستاد و درباره‌ی اهمیت این سفر، بسیار تأکید نمود. سید یحیی با چنین دستور و مأموریتی از راه یزد به سمت شیراز رفت.

ارادتمندان در یزد

سید یحیی از طهران حرکت کرد و وارد یزد شد. در حالی که شمشیر در دست داشت و سوار بر اسب بود به مصلای^۲ صفدر خان رفت که معروف بود و در آن زمان چندین هزار نفر در آنجا جمع بودند. سید یحیی رو به جمعیت گفت:

«ای اهل یزد، سید بزرگواری در شیراز اظهار قائمیت فرموده. من می خواهم به شیراز بروم و او را ملاقات کنم. اگر باطل است با این شمشیر با او مقابله نمایم و اگر حق است در راهش جهاد^۳ نمایم. حال هر کس میل دارد، همراه من بیاید. من روانه هستم.»

آن جمع، یک صدا گفتند: شما از جانب همه‌ی ما از عالم و جاهل و ضعیف و شریف^۴ و دارا و ندار، وکیل هستید؛ بروید و آنچه شما فهمیدید ما کاملاً شما را قبول داریم و مطیع نظر شما هستیم. علم و عقل و تقوی و ایمان و ادراک و رد و قبول شما در این امر بر تمام ما دلیل کافی است.

۲ - مصلی: جایی برای نماز خواندن

۳ - جهاد: جنگ در راه خدا

۴ - ضعیف و شریف: پست و بزرگواری

نور ایمان

سید یحیی با چنین مأموریت بزرگ و شوق زیادی که برای انجام این وظیفه‌ی مهم در خود احساس می‌نمود؛ وارد شیراز شد. به والی فارس درباره‌ی ایشان بسیار سفارش شده بود؛ به همین علت با سید یحیی در نهایت احترام رفتار شد.

سید یحیی با جناب حاجی سید جواد کربلایی ملاقات کرد و درباره‌ی دیانت جدید با او صحبت نمود. سید یحیی در منزل سید علی، خال اعظم^۵، سه بار با حضرت اعلی دیدار کرد.

سید یحیی مجموعه‌ای سوالات علمی و دینی را آماده کرده بود و با خودش قرار گذاشته بود که اگر جواب این سوالات را از حضرت اعلی بشنود؛ ایمان بیاورد. در واقع می‌خواست به خیال خودش حضرت اعلی را بیازماید. نخستین باری که به دیدار حضرت اعلی رفت به علم و فضل خودش مغرور بود. سؤال‌ها را پرسید. حضرت اعلی به سوالاتش جواب‌های مختصر و قانع‌کننده دادند. سید یحیی دچار تعجب و حیرت شد.

۵ - خال اعظم: لقب سید علی، یکی از دایی‌های حضرت اعلی است که به ایشان مؤمن و در راه ایمانش شهید شد.

در دیدار دوم علاوه بر آن که حضرت اعلیٰ به تمام سؤالات وی جواب‌های کافی دادند؛ تمام مشکلاتش و آنچه را در ذهنش داشت نیز یک‌به‌یک گفت و حضرت اعلیٰ تمام آنها را برطرف فرمودند.

در سومین دیدار، سید یحیی مصمم شد که قلباً و بدون آن که بر زبان بیاورد، تفسیر^۶ سوره‌ی کوثر^۷ را از حضرت اعلیٰ بخواهد؛ اگر حضرت اعلیٰ بدون گفتن او، سوره‌ی کوثر را به نحوی تفسیر کنند که با سایر تفاسیر فرق داشته باشد؛ دیگر یکسره تسلیم شود و ایمان بیاورد.

با این نیت به ملاقات حضرت اعلیٰ رفت. ترس و اضطراب عجیبی سراپای وجودش را گرفت، به طوری که قادر به ایستادن نبود. حضرت باب که حالت او را چنین پریشان دیدند از محل نشستن خود برخاستند و دست ایشان را گرفته، نزد خود نشانند. سپس فرمودند: هر چه بر قلبت می‌گذرد بخواه تا جواب دهم. آنگاه سید یحیی خود را مانند کودکی در برابر آن حضرت مشاهده نمود که ابداً قادر به سخن گفتن نیست. حضرت باب با لبخند بسیار ملیحی به سید یحیی نگاه کردند و فرمودند: اگر سوره‌ی کوثر را برایت تفسیر نمایم آیا اعتراف خواهی نمود که کلام من از منبع روح الهی

۶ - تفسیر: توضیحاتی بر آیه‌های قرآنی برای فهم بهتر و کشف مفاهیم پوشیده آن.

۷ - سوره‌ی کوثر: سوره صد و هشتم قرآن

است و جادو نیست؟ از شنیدن این مطلب که آرزو و تمنای قلبی و باطنی سید یحیی بود، به گریه افتاد و نتوانست حرفی بزند.

در آن وقت و لحظه‌ی حسّاس، تنها جمله‌ای که توانست بر زبان آورد آیه‌ی مبارکه‌ی قرآن بود که با کمال خضوع و فروتنی تلاوت نمود:

«رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۸

قبل از غروب آفتاب بود که حضرت باب از خال اعظم، قلم و کاغذ خواستند و شروع به نوشتن تفسیر سوره‌ی کوثر نمودند. سیل آیات، پیوسته و بدون توقف از نوک قلم حضرت باب جاری بود و با صوتی زیبا آیات را می‌خواندند. در هنگام غروب، تفسیر تمام شد و آنگاه حضرت باب با صوت ملیحی از روی آن خواندند. ظرافت صوت حضرت باب و عظمت مطالب، چنان سوزوگدازی در قلب سید یحیی ایجاد کرد که سه مرتبه نزدیک بود بی‌هوش شود؛ ولی حضرت باب گلاب به صورتش پاشیدند. پس از اتمام تفسیر، جناب وحید به اوج ایمان رسید و در حلقه‌ی عاشقان حضرت اعلی در آمد.

۸ - ترجمه: گفتند پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی؛ مسلماً از زیانکاران خواهیم بود. (سوره‌ی اعراف؛ آیه‌ی ۲۳)

این تفسیر مبارک که شامل حدود دو هزار بیت است، ظرف چند ساعت از قلم حضرت اعلی نازل شد. حضرت اعلی به سید یحیی و ملا عبدالکریم قزوینی دستور دادند که یک نسخه‌ی دیگر از تفسیر سوره‌ی کوثر بنویسند و سپس با اصل نسخه مقایسه کنند که درست نوشته شده باشد. سید یحیی و ملا عبدالکریم این کار را در مدت سه شبانه‌روز انجام دادند. مخصوصاً درباره‌ی احادیثی که در این تفسیر آمده بود؛ بسیار تحقیق کردند که حدیث نوشته شده، مانند اصل حدیث باشد. متوجه شدند که حضرت اعلی در مدت کوتاهی که تفسیر سوره‌ی کوثر را نازل فرمودند تمام احادیث را کاملاً مطابق با اصل حدیث نوشته‌اند. این نکته ایمان و ایقان سید یحیی را بیشتر کرد.

والی فارس، نامه‌ای به محمدشاه نوشت و در آن گزارش ایمان سید یحیی را توضیح داد. سید یحیی هم نامه‌ای برای میرزا لطفعلی فرستاد و در آن شرح ایمانش را نوشت تا میرزا لطفعلی به شاه بگوید.

وقتی شاه، خبر ایمان سید یحیی را به حضرت اعلی شنید به صدراعظم خود گفت: به طوری که اخیراً اطلاع یافته‌ایم، سید یحیی دارابی به امر باب مؤمن شده است، اگر این خبر درست باشد؛ بر ماست که از تحقیر امر آن سید دست برداریم.

سید یحیی تعدادی نامه هم به حاج میرزا آغاسی، چند نفر از علمای یزد و نیریز و پدر همسر نیریزی اش نوشت و خبر ظهور جدید را به ایشان رساند.

حضرت اعلی به سید یحیی لقب وحید دادند. وحید به معنای یگانه و بی نظیر است.

سفر در راه ایمان

جناب وحید پس از ایمان، به دستور حضرت باب، به شهرهای مختلف ایران سفر کرد و امر الهی را علناً، از بالای منبرها، به همه ابلاغ فرمود. علمای شیعه حکم دادند که او دیوانه است. جناب وحید به هر جا قدم می‌گذاشت؛ نفوسی را به دیانت جدید، هدایت می‌کرد.

طهران، یزد، شیراز، بوانات، فسا، نیریز، بروجرد و برخی شهرها و روستاهای کردستان، خراسان، قزوین، قم، کاشان، اصفهان، اردستان و اردکان از جمله جاهایی بود که جناب وحید به آنجا سفر کرد و دیانت جدید را تبلیغ نمود و باعث ایمان عده‌ی زیادی از مردم شد.

هنگامی که به بروجرد رفت، در خدمت پدر، امر جدید را تبلیغ کرد. جناب وحید دلایل ایمان خودش را به حضرت باب برای پدرش توضیح داد؛ از جمله اینکه حضرت باب تحصیلات علمی نکرده‌اند. هنگامی که مسائل مشکل و مطالب علمی را توضیح می‌دهند؛ مطالب را بسیار مختصر^۹ و مفید بیان می‌فرمایند. کلمات و عبارات و بیاناتش

۹ - مختصر: کوتاه

شبيه کلمات مَلاها نيست. اصطلاحات ايشان جديد و مخصوص به خودشان است. اين بهترين دليل است که علم ايشان از طريق درس خواندن به دست نيامده است؛ بلکه علم لَدُنِّي است؛ يعنی از سوي خداوند به ايشان داده شده است. اگر علم ايشان از سوي خداوند نبود می‌بايست به روشی که همهی مردم صحبت می‌کنند؛ حرف بزنند و بنويسند. حضرت باب هنگامي که می‌خواهند به سؤالات ديگران جواب بدهند؛ بهترين پاسخ را مناسب با وضعيت مخاطب خود می‌دهند؛ مثلاً اگر یک کاغذ بسيار کوچک را که فقط یک خط در آن، جا می‌شود؛ به ايشان بدهند در همان یک خط، بهترين و کامل‌ترين و قانع‌کننده‌ترين جواب را می‌نويسند. اين جواب به قدری کامل است که سؤال‌کننده قانع می‌شود؛ اما مَلاها مجبورند که جواب هر سؤالی را در نوشته‌ای بسيار طولانی بنويسند. خط ايشان بسيار زیباست؛ اما با همهی زیبایی خطشان، با نهايت سرعت نیز می‌نويسند. در صورتی که برای زیبا نوشتن باید آرام نوشت و گاهی قلم را نگه داشت. از همه مهم‌تر، اخلاق نیکوی ايشان است که در همهی جنبه‌های زندگی، از ديگران بهتر است. تا اندازه‌ای که نشست و برخاست ايشان به روش مخصوص خودشان است و شبيه ديگران نيست. به اندازه‌ای زياد عبادت می‌کنند که در حد طاقت هيچ‌کس نيست.

طهران

جناب وحید در بروجرد بود که شنید ملا حسین به سمت مازندران می‌رود. او تصمیم گرفت به یاران قلعه‌ی شیخ طبرسی بپیوندد؛ به همین علت به طهران سفر کرد و حضرت بهاء‌الله را ملاقات نمود. حضرت بهاء‌الله به او فرمودند که افراد دولتی، راه‌های ورود به قلعه را بسته‌اند و هیچ‌کس نمی‌تواند به کمک یاران قلعه برود. جناب وحید ناراحت و دل‌خون شد؛ اما چاره‌ای نداشت. تنها همدم و غمگسار او در آن روزها حضرت بهاء‌الله بودند.

حضرت عبدالبهاء از روزهایی که جناب وحید در طهران بود؛ دو خاطره را بیان کرده‌اند:

«به خاطر دارم وقتی که طفل بودم در طهران، در بیرونی^{۱۰}، پهلوی جناب آقا سید یحیی وحید نشسته بودم. دیدم میرزا علی سیّاح با تاج و عصای درویشی و پاهای برهنه‌ی پُر از گل وارد شد. یکی پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از قلعه‌ی ماکو و حضور حضرت ربّ اعلیٰ. فوراً حضرت وحید خود را روی

۱۰ - بیرونی: حیاط بزرگ خانه‌های قدیم که همه‌ی افراد از کوچه، اول به آن وارد می‌شدند.

پاهای سیّاح انداخت و گریه‌کنان ریش خویش را به گل‌های پای ایشان می‌مالید که از کوی محبوب رسیده. باآنکه حضرت وحید شخص بزرگ و بلندمرتبه‌ای بود، در برابر بندگان درگاه الهی فروتنی می‌نمود.»

«روزی جناب آقا سید یحیی وحید حاضر شدند و در بیرونی نشستند. جناب طاهره پشت پرده نشسته و من طفل بودم و در دامن او نشسته بودم. جناب وحید آیات و احادیثی^{۱۱} که مانند مرواریدهای بی‌مانند بودند می‌گفت. آیات و احادیث بسیار در اثبات دیانت بابی روایت فرمود. ناگهان طاهره به هیجان آمد و گفت: "یا یحیی! فَاتِ بِعَمَلٍ إِنْ كُنْتَ ذَا عِلْمٍ رَشِيدٍ."^{۱۲} حال، وقت گفتن روایات نیست؛ وقت استقامت است؛ وقت پاره کردن پرده‌های اوهام است. وقت تبلیغ است. وقت جان‌فشانی در راه خداوند است. عمل لازم است؛ عمل.»

جناب وحید بعد از مدتی اقامت در طهران به قزوین رفت و خدمات بزرگی نمود. از آنجا به قم و کاشان سفر کرد و به تبلیغ امر پرداخت. سپس راهی اصفهان، اردکان و اردستان شد و مردم را به دیانت جدید دعوت نمود. خواهر جناب وحید در اردستان

۱۱ - آیات و احادیث: آیه‌هایی از قرآن و قسمت‌هایی از سخنان حضرت محمد و امامان.

۱۲ - ترجمه: ای یحیی اگر صاحب علم زیادی هستی برای انتشار امر، کاری بکن.

بود، مدّتی در آنجا ماند و موفّق شد تعداد زیادی از مردم را به آیین جدید هدایت کند.

جام بلا در یزد

جناب وحید در ۲۴ اسفندماه سال ۱۲۲۸ هجری شمسی وارد یزد شد. علما و بزرگان شهر از ایشان به گرمی استقبال کردند. روز ۲۸ اسفند، عید اظهار امر حضرت اعلی، اتفاقاً با عید نوروز همزمان شده بود. در آن زمان جشن اظهار امر حضرت باب را مطابق با تاریخ قمری می گرفتند؛ یعنی در پنجم جمادی الاولی. سفره‌ی رنگین بزرگی پهن شد و عده‌ی زیادی از بزرگان در آن مراسم شرکت کردند. یکی از ملاهای یزد، معروف به «نواب رضوی» به این استقبال حسادت کرد و به میهمانی جناب وحید ایراد گرفت و گفت: شاه مملکت نیز چنین سفره‌ای پهن نمی‌کند. من خیال می‌کنم شما غیر از جشن نوروز، عید دیگری هم دارید و این جشن شاهانه برای عیدی است که تعلق به خود شما دارد. جناب وحید در همان مجلس، فرصت را از دست ندادند و دیانت جدید را تبلیغ کردند و برای میهمانان، تعالیم اساسی امر جدید را توضیح دادند. عده‌ی زیادی ایمان آوردند و اطلاعاتشان درباره‌ی امر بیشتر شد.

نواب رضوی، شروع به مخالفت شدید با جناب وحید نمود و حاکم یزد را که جوانی بی‌تجربه بود؛ به مخالفت با جناب وحید تحریک نمود. این مخالفت‌ها باعث شد افراد زیادی برای تحقیق درباره‌ی دیانت جدید به سراغ جناب وحید بیایند. مردم،

دسته‌دسته از شهرهای اطراف، مانند اردکان و منشاد به یزد وارد می‌شدند و برای شنیدن تعالیم آیین جدید، نزد جناب وحید می‌رفتند. مردم می‌پرسیدند ما چه کاری باید بکنیم؟ به چه وسیله‌ای می‌توانیم ایمان و اخلاص خود را نسبت به دیانت جدید نشان دهیم؟ جناب وحید از صبح تا غروب به سؤالات مردم مشتاق جواب می‌داد و مشکلات ایشان را حل می‌فرمود و راه خدمت را به آنها نشان می‌داد. این شور و هیجان، مدتّ چهل روز در میان مؤمنان از زن و مرد ادامه داشت. مرکز اجتماع مؤمنان، منزل جناب وحید بود.

سرانجام حاکم یزد، گروهی از سربازان مسلّح را فرستاد تا جناب وحید را دستگیر کنند و به دارالحکومه^{۱۳} ببرند. در راه، گروهی از اشرار نیز به سربازان پیوستند. چون یاران از این قضیه خبر یافتند؛ بسیار نگران شدند و تصمیم گرفتند که به آنجا حمله کنند؛ ولی جناب وحید از آنان خواست که صبور و آرام باشند. فرمود:

«ما اجازه نداریم که جهاد کنیم. تنها وظیفه‌ی ما دفاع است.»

^{۱۳} - دارالحکومه: محل اقامت حاکم یا فرماندار.

جناب وحید با یارانش در حال گفتگو بود که خبر آوردند شخصی به نام محمد عبدالله که هنوز ایمانش به امر جدید، کامل نبود؛ با گروهی از مؤمنان یزد به سربازان و اشرار، حمله نموده و آنها را پراکنده کرده است.

محمد عبدالله پس از این اقدام به ملاقات جناب وحید آمد و ایمان خود را ابراز نمود. جناب وحید فرمود:

«این کار تو اگرچه سبب نجات ما شد؛ بهانه به دست نوآب داد که بگوید ما به دنبال مقام‌های دنیا هستیم و سلطنت و حکومت می‌خواهیم. نوآب با این حرف‌ها می‌تواند مردم را علیه ما بشوراند.»

جناب وحید به محمد عبدالله توصیه کرد که یزد را ترک کند؛ ولی او اطاعت نکرد و تصمیم گرفت که جناب وحید و یاران را تنها نگذارد. محمد عبدالله با افراد خود دوباره به دشمنان حمله نمود. حاکم و دشمنان را در قلعه‌ی نارین محبوس کرد. از سوی دیگر نوآب رضوی مردم را تحریک می‌نمود که به خانه‌ی جناب وحید حمله کنند و همه را بکشند.

سید خالدار، یکی از یاران جناب وحید بود. او چند روزی در قلعه‌ی شیخ طبرسی جنگیده بود. وی مردی محترم و محبوب بود. جناب وحید از او خواست که در شهر بگردد و به مردم بگوید که جناب وحید به دنبال مقام ظاهری، از جمله حکومت نیست؛

بلکه تنها می‌خواهد دیانت جدید را تبلیغ کند و مردم را به ایمان به قائم موعود دعوت نماید. سید خالدار همین کار را کرد. مردم یزد حرف‌های او را شنیدند و تعهد دادند که جناب وحید را اذیت نکنند. وقتی که نواب رضوی دید مردم به خانه‌ی جناب وحید حمله نمی‌کنند؛ آنها را تشویق کرد که به قلعه‌ی نارین بروند و محمد عبدالله و یارانش را بکشند.

مردم به سوی قلعه‌ی نارین حرکت کردند. محمد عبدالله مشغول به دفاع شد. ناگهان متوجه شد که علاوه بر مردمی که به او حمله کرده بودند؛ سربازان از درون قلعه هم به سمت او تیراندازی می‌کنند. در این حمله، محمد عبدالله مجروح شد. برادرش او را به محل امنی رساند و از آنجا به خانه‌ی جناب وحید برد.

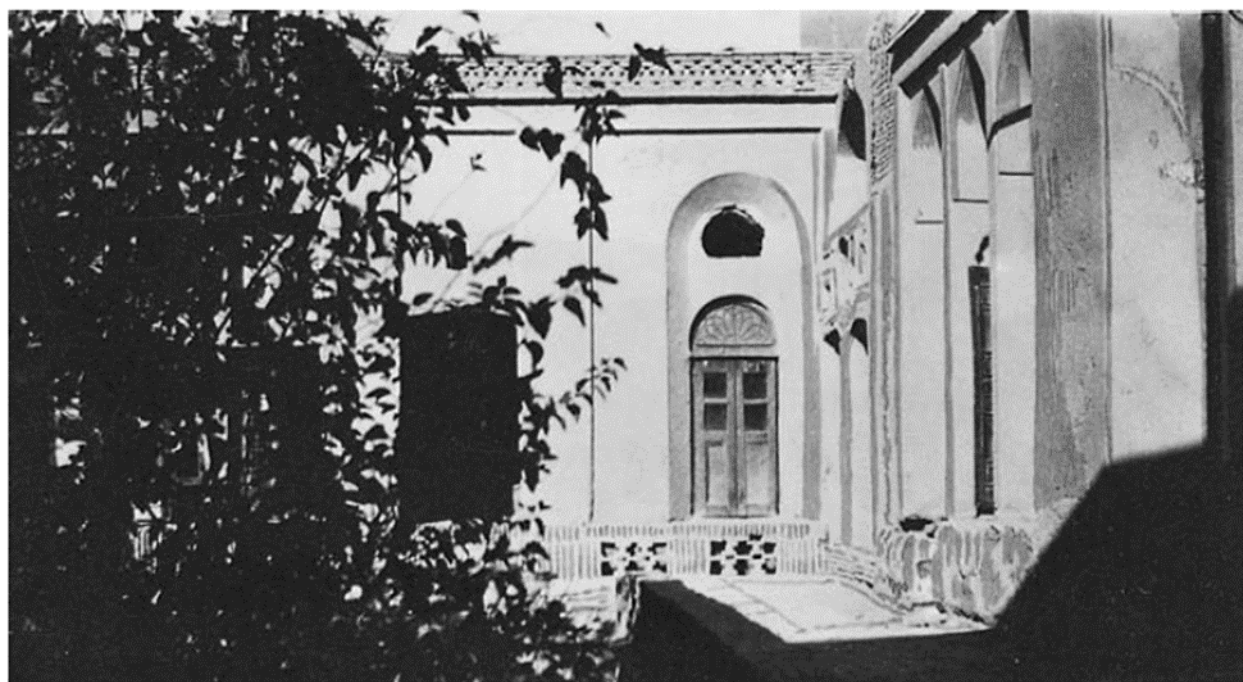
دشمنان، اطراف خانه‌ی جناب وحید را اشغال نمودند. جناب وحید به هفت نفر از مؤمنان دستور داد که مردم مهاجم را پراکنده سازند. یاران باآنکه از نظر جسمانی ضعیف و از فنون جنگی بی‌اطلاع بودند؛ در برابر تعداد زیادی از مردم مهاجم، پیروز شدند.

در آن شب، جناب وحید به یارانش دستور داد که از پیرامون خانه‌ی او پراکنده شوند. به همسرش هم فرمود که با فرزندان‌شان به خانه‌ی پدرش برود. سپس آثار و نوشته‌های خود را به حسن، نوکر خویش داد تا به خارج شهر ببرد و منتظر او بماند؛

اما حسن اطاعت نکرد و از راه دیگری رفت و اسیر دشمنان شد. دشمنان او را شهید نمودند. محمد عبدالله نیز پس از چندی شهید شد. جناب وحید با دو پسر دیگرش، سید احمد و سید مهدی و دو تن از یاران یزد راهی سفر گردید. پس از رفتن جناب وحید، دشمنان خانه‌ی مجلل او را غارت و خراب نمودند.



تصویر ۳- قلعه‌ی نارین در یزد



تصویر 4 - خانه‌ی جناب وحید در یزد

به سوی نی ریز

جناب وحید آن شب، هفت فرسخ^{۱۴} راه پیمود. دو نفر از همراهان و گاهی پسرانش او را به دوش می‌کشیدند. جناب وحید و همراهان در میان کوهی پنهان شدند. برادر جناب وحید که این موضوع را فهمید؛ برای آنان غذا و وسایل لازم فرستاد. جناب وحید و همراهان سپس به بوانات فارس رفتند. مردم بوانات به جناب وحید ارادت داشتند و عده‌ی زیادی از آنان به امر جدید مؤمن شدند.

جناب وحید بعد از بوانات، عازم فسا گردید. در میان راه به هر جا می‌رسید بدون آنکه استراحت کند تا خستگی سفر از او دور شود؛ بدون ترس و با کمال صراحت^{۱۵}، مردم را به امر جدید دعوت می‌نمود. در روستای «رونیز» هم چند روز توقف کرد. گروهی از مردم آن روستا نیز مؤمن شدند.

زمانی که خبر ورود جناب وحید به رونیز، به اهالی نی ریز رسید؛ همه‌ی مردم محلّه‌ی چنارسوخته و برخی از ساکنان محلّات دیگر، شبانه برای ملاقات و استقبال از جناب

۱۴ - هفت فرسخ: تقریباً ۴۲ کیلومتر.

۱۵ - صراحت: وضوح و روشنی

وحید حرکت کردند. امکان داشت که اگر در روز بروند؛ حاکم نی‌ریز مانع حرکت مردم شود. در میان استقبال‌کنندگان، جناب حاج شیخ عبدالعلی، پدرزن جناب وحید و بیش از صد تن از ملاهای طرفدار او و امام‌جمعه محله‌ی چنارسوخته دیده می‌شدند. باآنکه علمای استهبانات^{۱۶} به مردم گفته بودند که جناب وحید نباید وارد شهر شود؛ گروهی به امر مبارک مؤمن شدند و همراه جناب وحید به سمت نی‌ریز حرکت کردند. چون استهبانات محلّ تولّد پدر جناب وحید، سید جعفر کشفی بود، گروهی از علما و اقوام جناب وحید جزء این دسته از مؤمنان و همراهان وی بودند.

سرانجام جناب وحید و همراهانش وارد نی‌ریز شدند. جناب وحید پیش از عزیمت به خانه‌اش در محله‌ی چنارسوخته، با همان گردوغبار سفر، به مسجد جامع نی‌ریز رفت و مردم را به امر جدید دعوت فرمود. نزدیک هزارویانصد نفر از مردم چنارسوخته و دیگر محلات نی‌ریز، ایمانشان را به دیانت بابی و اطاعت از جناب وحید اعلام نمودند.

جناب وحید فرمود که من برای ابلاغ امر جدید به این شهر آمده‌ام و قصد اقامت ندارم. می‌دانم حاکم نی‌ریز به خاطر من به شما سخت خواهد گرفت و از شیراز نیروی کمکی می‌خواهد و خانه‌های شما را ویران می‌کند و موجبات آزار همه‌ی شما را

^{۱۶} - استهبانات: از شهرستان‌های استان فارس

فراهم خواهد کرد. یاران جناب وحید یک صدا گفتند که ما هرگز راضی نمی‌شویم که شما به این زودی نی‌ریز را ترک کنید؛ همه برای جانبازی آماده‌ایم و از بلا نمی‌ترسیم. سپس یاران با سرور عجیبی جناب وحید را تا خانه‌اش همراهی نمودند. جناب وحید، مرتباً در مسجد حاضر می‌شد و آثار حضرت باب را توضیح می‌داد.



تصویر ۵- مسجد جامع نی‌ریز



تصویر ۶- محراب مسجد جامع نیریز

واقعہی قلعهی نی ریز

زین العابدین خان، حاکم نی ریز، از مشاہدہی پیروزی جناب وحید و یاران و انتشار سریع دیانت بابی خیلی ترسید و خشمگین شد. این بود کہ ہزار تن سرباز ماہر، پیادہ و سوارہ، را آمادہی حملہ کرد.

جناب وحید بہ بیست نفر از یاران کہ از استہانات ہمراہ او شدہ بودند؛ فرمود کہ در قلعهی خواجہ، نزدیک محلّہی چنارسوختہ پناہ بگیرند و شیخ ہادی را بہ سرپرستی آنان گمارد. ہمچنین دستور داد کہ یاران محلّہی چنارسوختہ از درہا و دیوارہا و برجہای قلعہ مراقبت نمایند. در همان موقع حاکم نی ریز با سپاہ خود در قلعهی دیگرگی کہ مشرف بہ نی ریز بود جای گرفت. حاکم دستور داد سربازان بہ یاران جناب وحید تیراندازی نمایند. نخستین فردی کہ ہدف گلولہ قرار گرفت ملّا عبدالحسین، پیرمرد فاضل و محترمی بود کہ ہشتاد سال سن داشت.

ملّا عبدالحسین در بالای پشت بام خانہی خود نماز می خواند کہ تیر خورد. جناب وحید از این اتفاق بسیار ناراحت شد. جناب وحید سوار بر اسب شد و ہمراہ گروہی از یاران، بہ قلعهی خواجہ رفت. زین العابدین خان، حاکم نی ریز، برادر خود را با ہزار سرباز حرفہای مسلّح برای حملہ بہ قلعهی خواجہ فرستاد.

هفتاد و دو تن از یاران در آن وقت در قلعه بودند. جناب وحید دستور داد چندین نفر از یاران، از قلعه خارج شوند و سپاه را شکست دهند. یاران قلعه در برابر سربازان پیروز شدند. در این حمله‌ی دفاعی، سه نفر از یاران به شهادت رسیدند. وقتی که خبر شکست سپاه زین‌العابدین خان به حاکم فارس رسید؛ ترسید و پریشان شد. دستور شدید برای حاکم نیریز فرستاد که به هر ترتیب شده؛ مدافعان قلعه‌ی خواجه را پراکنده کند.



تصویر ۷- قلعه‌ی خواجه

حاکم نیریز، مأموری نزد جناب وحید فرستاد و از وی خواهش نمود که نیریز را ترک نماید. جناب وحید در پاسخ حاکم، پیام فرستاد که اگر توقف من و دو فرزندم

و دو تن از همراهانم در این شهر سبب زحمت برای دیگران است؛ البته شهر را ترک می‌نمایم؛ ولی پیش از ترک نی‌ریز می‌خواهم بدانم چرا سربازان شما به نفوس بی‌گناه حمله می‌کنند و چرا حتی آب را به روی ما بسته‌اند؟ مگر از ما چه سرزده است جز آن‌که مژده‌ی ظهور موعود را به نفوس می‌دهیم؟ اگر این کار، ادامه یابد و آب‌ونان به یارانم نرسد؛ البته به آنان دستور می‌دهم که سپاه شما را تارومار نمایند.

زین‌العابدین خان به پیام جناب وحید توجه نکرد؛ این بود که جناب وحید دستور داد چند تن از یاران، قبل از حمله‌ی دشمنان به قلعه، به سپاه آنان حمله کنند. چند نفر از یاران جوان از قلعه خارج شدند و دشمن را شکست دادند. در این حمله‌ی پیش‌گیرانه، برادر حاکم نی‌ریز کشته شد.

زین‌العابدین خان، همراه با گروهی از سربازان شکست‌خورده نزد حاکم فارس رفت و تقاضای کمک فوری کرد. او توپ‌های سنگین و سربازان تازه‌ی سواره و پیاده درخواست کرد. وقتی که جناب وحید از جریان آگاهی یافت و دانست که دشمنان سعی دارند آنها را نابود سازند؛ دستور داد قلعه را مجهز نمایند. چاه آبی در قلعه کنده شد و وظایف هرکدام از یاران معین شد. در آن روزها، هرروز جمعیت یاران قلعه افزایش می‌یافت تا آنکه از شش صد نفر گذشت و سرانجام به هزار نفر رسید.

حاکم فارس، عبدالله خان شجاع‌الملک را با تعداد زیادی سرباز و توپخانه به کمک حاکم نیریز فرستاد و دستور داد که از شهرهای نزدیک نیریز هم سرباز فراهم نماید و برای کمک به زین‌العابدین خان اعزام کنند. در نتیجه سپاه انبوهی قلعه‌ی خواجه را محاصره نمود. دشمنان در اطراف قلعه، خندق‌ها حفر نمودند و سنگرها بستند و پس از این اقدامات، قلعه را گلوله‌باران نمودند. یاران نیز به دفاع پرداختند.

یکی از یاران، افسر مسؤؤل توپخانه را با گلوله زد؛ این بود که گلوله‌باران متوقف شد و سربازان در خندق‌ها پناه گرفتند. آن شب، دو طرف در پناهگاه‌های خود بودند. شب بعد، جناب وحید دستور داد عده‌ای از یاران به قوای دشمن حمله نمایند و آنان را شکست دهند. یاران در میان باران گلوله‌ی دشمن، سوار بر اسب شده، از قلعه خارج گشتند و بر دشمنان هجوم نمودند. این حمله‌ی دفاعی، هشت ساعت به طول انجامید و بالاخره یاران قلعه پیروز شدند؛ ولی شصت نفر از یاران در این حمله به شهادت رسیدند. در این حمله از یک سو صدای گلوله‌ها و از سوی دیگر صدای بانوان بابی به گوش می‌رسید که بر پشت‌بام‌ها فریاد می‌زدند و شوهران خود را تشویق می‌نمودند. این ترکیب صداها، صحنه‌ی به‌خصوصی به وجود آورده بود که گویای ترس و هراس دشمنان و استقامت یاران بود.



تصویر ۸- اتاق جناب وحید در قلعه‌ی خواجه

احترام به قرآن

حاکم نی ریز و سپاهیانش پس از این شکست، مطمئن شدند که از راه جنگ، قدرت شکست یاران قلعه را ندارند. به همین علت از راه حيله و نیرنگ، درخواست صلح نمودند. جنگ را چند روز متوقف کردند و نامه‌ای به یاران قلعه نوشتند. در نامه نوشته بودند که ما تاکنون تصور می‌نمودیم شما مخالف دین اسلام هستید؛ ولی اکنون متوجه شده‌ایم که شما مخالفتی با اسلام ندارید و علیه دولت نیز قیام ننموده‌اید؛ به همین علت ما یلیم که با نمایندگان شما دیدار کنیم تا از عقاید شما درباره‌ی ظهور جدید، اطلاع یابیم.

آنان یک نسخه از قرآن را هم مهر کردند و همراه پیام برای جناب وحید و یارانش فرستادند و ذکر کردند که به این قرآن سوگند یاد می‌کنیم که نیت بدی نداریم و می‌خواهیم تحقیق کنیم. درخواست می‌کنیم حقایق دین خود را با دلیل و برهان برای ما ثابت نمایید. آنگاه نامه و قرآن مهر شده را نزد جناب وحید فرستادند.

جناب وحید قرآن مهر شده را با نهایت احترام بوسید و فرمود: اگرچه می‌دانیم آنها دروغ می‌گویند؛ ولی به احترام قرآن مجید، دعوت آنها را می‌پذیریم و یک بار دیگر حقایق امر حضرت باب را به آنان اثبات می‌نماییم.

جناب وحید به یارانش توصیه کرد که به هر حال به دشمنان اطمینان نکنند و منتظر دستور بعدی او باشند. جناب وحید با پنج نفر از یارانش به اردوگاه دشمن رفت. زین العابدین خان و عبدالله خان شجاع‌الملک و همه‌ی سرکردگان سپاه، از جناب وحید استقبال نمودند. او را در چادر مخصوصی که برای او برپا کرده بودند؛ بردند. جناب وحید بر روی صندلی نشست و دیگران از جمله شجاع‌الملک و زین العابدین خان در حضورش سر پا ایستادند. جناب وحید به آن دو نفر و یک نفر دیگر، اشاره نمود که بنشینند. سپس سخنانی بسیار مؤثری کرد. دشمنان سه شب و سه روز از جناب وحید پذیرایی نمودند و حتی پشت سر او نماز خواندند؛ ولی همه‌ی این کارها نیرنگ بود و در باطن قصد قتل وی را داشتند.

دشمنان می‌دانستند که قبل از قتل یاران قلعه، قتل جناب وحید فایده ندارد؛ زیرا یاران شجاع، فوراً حمله می‌کنند و به انتقام خون جناب وحید همه‌ی آنان را نابود می‌نمایند. زین العابدین خان از جناب وحید تقاضا نمود نامه‌ای به یاران قلعه بنویسد و به آنان بگوید که اختلاف میان لشکریان دولتی و یاران برطرف گردیده و صلح برقرار شده است؛ به همین علت می‌توانند قلعه را ترک نمایند.

جناب وحید اگرچه قلباً راضی به این کار نبود؛ ولی مجبور شد قبول کند. جناب وحید در نامه‌ای همه‌ی حرف‌هایی را که حاکم گفته بود نوشت؛ ولی پنهان از

زین‌العابدین خان نامه‌ی دیگری نیز خطاب به یاران قلعه نوشت و در آن توصیه کرد که فریب دشمنان را نخورند و قلعه را ترک ننمایند و شبانه به لشکر دشمن حمله کنند و آنان را پراکنده سازند.

جناب وحید هر دو نامه را به حاج سید عابد سپرد و دستور داد که در میان راه، نامه‌ی اول را پاره کند و نامه‌ی دوم را به یاران برساند؛ ولی سید عابد خیانت کرد و نزد زین‌العابدین خان رفت و راز جناب وحید را به او گفت. زین‌العابدین خان از او خواست که نامه‌ی اول را به یاران جناب وحید در قلعه بدهد و سید عابد نیز همان کار را کرد.

یاران پس از خواندن نامه‌ی جناب وحید شک کردند؛ ولی چون دستور ایشان بود؛ اطاعت کردند و سلاح‌های خود را زمین گذاشتند و قلعه را ترک نمودند. از آن طرف زین‌العابدین خان، سپاه خود را مأمور نمود که یاران قلعه را پس از خروج از قلعه، محاصره کنند و مانع ورود آنان به نی‌ریز شوند. بعضی از یاران سلاح و چوب‌دستی به همراه داشتند؛ اما بسیار خسته و گروهی از آنان مجروح بودند. بین لشکر دشمنان و یاران درگیری شدیدی رخ داد و عده‌ای از یاران به شهادت رسیدند و گروهی از آنان در مسجد، پناه گرفتند؛ اما پناهندگی در مسجد سودی نداشت. یاران، پراکنده و هر یک در گوشه‌ای پنهان شدند و منتظر جدید جناب وحید ماندند.



تصویر ۹- محل شهادت شهدای نیریز

تاج شهادت

زمانی که دشمنان مطمئن شدند یاران جناب وحید پراکنده شده‌اند؛ باهم مشورت کردند تا ببینند از چه راهی جناب وحید را بکشند. شخص بسیار ستمگر و سخت‌دلی به نام عباسقلی خان گفت: اگر شما به قرآن سوگند خورده‌اید و نمی‌خواهید سوگند خود را بشکنید؛ من حاضرماً شخصاً وحید را بکشم.

عباسقلی خان به همراه سه نفر دیگر، به بهانه‌ی انتقام کشته‌شدگان جنگ، نزد جناب وحید رفت. عمامه را از سرش برداشتند و بر گردنش پیچیدند. او را بر اسب بستند و به همین صورت در همه‌ی کوچه‌ها و خیابان‌ها و بازارهای نیریز چرخاندند. وقتی که مردم اهل حقیقت این منظره را دیدند؛ به یاد امام حسین و شهدای کربلا افتادند که چگونه بدن آن بزرگوار، زیر پای اسب دشمنان پایمال شد. از سوی دیگر زنانی که از خویشان دشمنان امر بودند؛ دور جناب وحید جمع شدند و با صدای طبل و دایره می‌رقصیدند و آن حضرت را مسخره می‌کردند.

جناب وحید همه‌ی این بلاها را تحمل کردند. ایشان در همان حال می‌فرمود:

«ای محبوب من! تو می‌دانی که در راه محبت تو از جهان گذشتم و بر تو توکل کردم. با کمال بی‌صبری آرزو دارم که به ساحتِ قدس تو مُشرف شوم.»

در همان حال ایشان را به شهادت رساندند.

پس از شهادت جناب وحید، حدود پنج هزار نفر از دشمنان، به یاران حمله نمودند و اموال آن مظلومان را بردند و خانه‌هایشان را خراب کردند و قلعه‌ی خواجه را با خاک، یکسان نمودند. سپس یاران قلعه را به شهادت رساندند. پس از آن، سرهای شهدا را به شیراز بردند و همان‌جا دفن کردند.

حضرت بهاء‌الله در سورة الصبر درباره‌ی واقعه‌ی نیریزی بیانی که مضمون آن به فارسی چنین است:

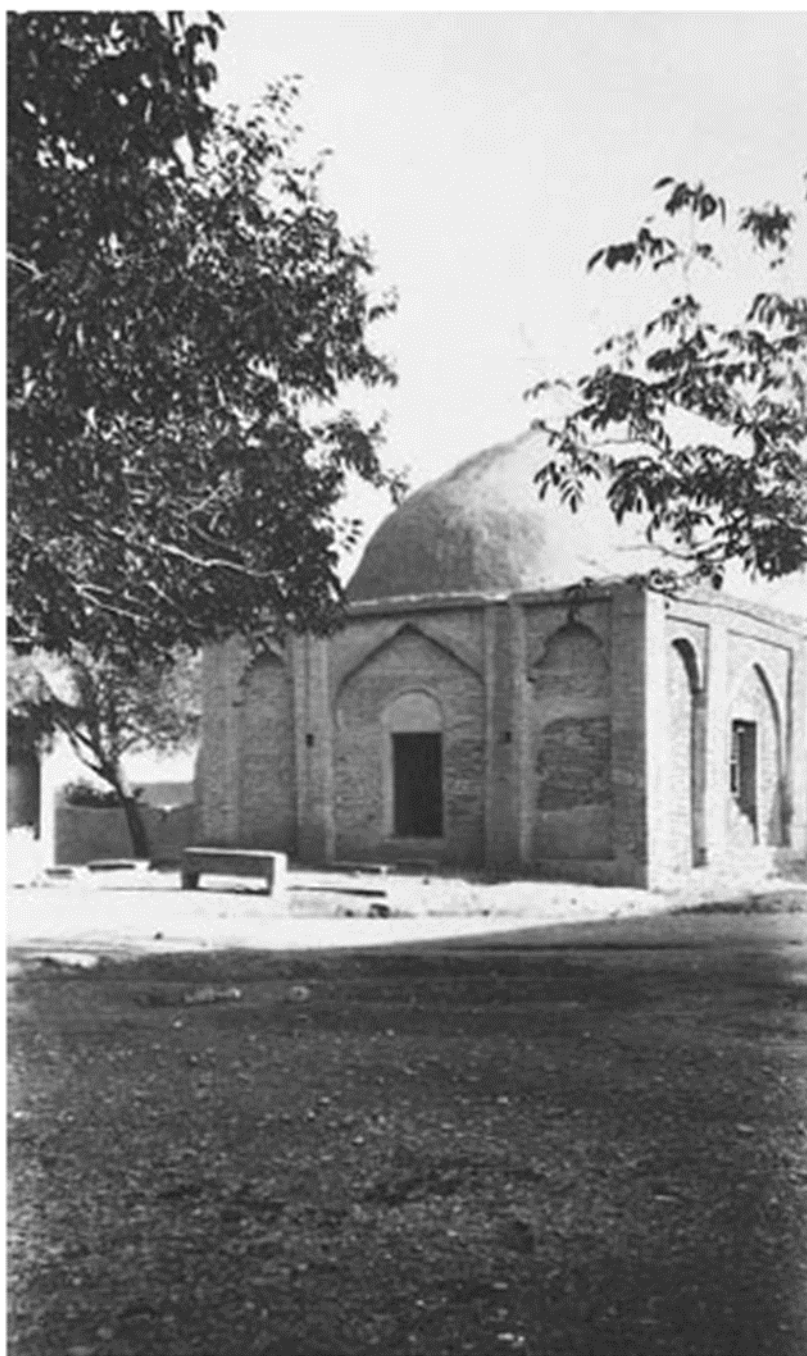
«و روزها گذشت تا اینکه گروهی در پیرامون جناب وحید جمع شدند؛ از روستایی که خداوند آن را در بین روستاهای دیگر مبارک کرد و اسم آن روستا را در لوحی که أمّ‌الکتاب از آن جدا شده؛ بلند کرد.

ای اهل روستا، پس پروردگاری را که شما را آفریده است؛ شکر کنید که به حقیقت به شما نعمت داده است و به شما بر کسانی که روی زمین بودند؛ برتری داد؛ به گونه‌ای که شما را به دیدارش رساند و مظهر امر خودش را به شما شناساند و بعد از این که همه از میوه‌های درخت باغ بهشت محروم بودند

از آنها به شما داد و شما عظمت ایام خداوند را درک کردید و ایمان آوردید و بوهای خوش پاک الهی را برای شما فرستاد و شما را به جانب الهی سوق داد و دگرگون کرد و شما را به گنبد بزرگ مبارک شده، نزدیک کرد.

خداوند بر هرکس که بخواهد، منت می‌گذارد و او بندگانی را که از همه‌ی روی زمین گسسته بودند؛ به رحمتش مختص کرد؛ بنابراین به نفس خودتان مبارک بگویید و بر کل کسانی که در جهان هستند؛ افتخار کنید. پس بدانید که خداوند اسم‌های شما را در کتاب‌های پاک نوشت و برای شما در بهشت، مقام ستایش‌شده‌ای را مقدر کرد. پس سوگند به خداوند اگر مقام یکی از شما بر اهل روی زمین ظاهر شود هرآینه خودشان را برای مقامی که به دست خداوند خلق شده؛ فدا می‌کنند.»

(مائده‌ی آسمانی، جلد ۴؛ ص ۲۹۹)



تصویر ۱۰- آرامگاه جناب وحید در نیریز

فهرست منابع

- بهاء الله؛ مائده آسمانی، جلد ۴؛ طهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ ۱۲۹ بدیع.
- ربّانی، شوقی؛ مرور معبود؛ ترجمه: خسرو دهقانی؛ بی‌جا: بی‌نا؛ ۱۳۸۸.
- [ترجمه‌ای غیرمصوّب از کتاب قرن بدیع]
- زرنندی، نبیل؛ مطالع الانوار؛ دهلی‌نو: مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت؛ ۱۶۶ بدیع.
- فیضی، محمدعلی؛ نی‌ریز مُشک‌بیز؛ طهران: مؤسسه مطبوعات امری؛ ۱۲۷ بدیع.
- محمدحسینی، نصرت‌الله؛ حضرت باب؛ اُنتاریو (کانادا): مؤسسه معارف بهائی؛ ۱۵۲ بدیع.

و حیدرانا ترین و بانفوذترین ملاّی دربار بود

و بیشتر از سی هزار حدیث از برداشت.

دارای اندیشه‌ای وسیع، حافظه‌ای قوی و باطنی شجاع بود.

محمدشاه، از او خواست که به شیراز برود و حقیقت دیانت بابی را کشف کند.